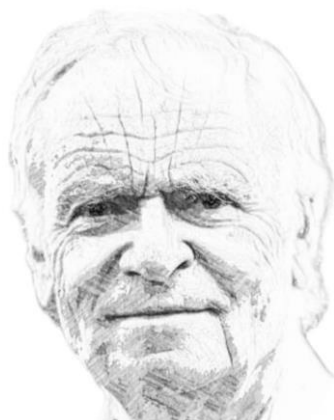


تقدیم به سوفیا

با تشکر از مشاوره‌ها و تحقیقات ارزشمند
سایمون بینبریج، جاناتان کاپلان مشاور ملکه،
جیلین گرین، آلیسون پرینس، کاترین ریچاردز،
و جانی ون هافتن
تشکر ویژه از گروه‌بان کارآگاه میشل رویکرافت، سرپرست ارشد
جان ساترلند



جفری آرچر Jeffrey Archer

جفری هاوارد آرچر متولد ۱۵ آوریل ۱۹۴۰ در لندن، رمان‌نویس انگلیسی و سیاستمدار سابق است. آرچر قبل از اینکه نویسنده شود، از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ عضو پارلمان انگلیس بود؛ اما پس از یک رسوایی مالی که تقریباً باعث ورشکستگی او شد، در پی شرکت دوباره در انتخابات نبود. نوشتن رمان‌های پرفروش، ثروت او را در مقام فردی که دچار تبعات ناشی از ورشکستگی شده بود احیا کرد. کتاب‌های او بیش از ۳۲۰ میلیون نسخه در سراسر جهان به فروش رفته است.

تنها دو هفته از تولد جفری آرچر می‌گذشت که خانواده‌اش به سامرست نقل مکان کردند و در نهایت در شهر ساحلی وستون ساکن شدند، جایی که آرچر بیشتر دوران اولیه‌ی زندگی خود را در آنجا گذراند. پدرش ویلیام، هنگام تولد جفری آرچر ۶۴ ساله بود. آرچر در کودکی آرزو داشت کاپیتان باشگاه

فوتبال بریستول روورز باشد و بعدها به عنوان هوادار ثابت این باشگاه باقی ماند.

در سال ۱۹۵۱، آرچر برنده بورس تحصیلی برای مدرسه ولینگتون در سامرست شد. در این زمان، مادرش، لولا، به‌عنوان روزنامه‌نگار در روزنامه محلی وستون استخدام شد. مادر در این روزنامه یک ستون هفتگی با عنوان «در بالای فنجان‌های چای» داشت که در آن اغلب درباره‌ی جفری می‌نوشت. آرچر مدرسه را با سطح نمرات O در ادبیات، هنر و تاریخ و انگلیسی ترک کرد. سپس چند سال را در مشاغل مختلف گذراند که از آن جمله می‌توان به کار در بخش آموزشی ارتش و دوره‌ی کوتاهی با پلیس متروپولیتن اشاره کرد. آرچر بعدها در چند مدرسه معلم تربیت بدنی شد.

آرچر اولین کتاب خود را با نام «نه یک پنی بیشتر، نه یک پنی کمتر» در پاییز ۱۹۷۴ نوشت، این کتاب ابزاری بود برای فرار از ورشکستگی که ابتدا در ایالات متحده منتشر شد و سپس در پاییز ۱۹۷۶ در بریتانیا به چاپ رسید. «کین و آبل» منتشر شده به سال ۱۹۷۹، سبب شد تا نام جفری آرچر در رتبه‌ی یک پرفروش‌های نیویورک تایمز قرار بگیرد. آرچر علاوه بر رمان و داستان کوتاه، سه نمایشنامه نیز نوشته است؛ اولین آن‌ها «فراتر از شک معقول» در سال ۱۹۸۷ اجرا شد و بیش از یک سال در تئاتر کوئینز در وست‌اند لندن اجرا شد. نمایشنامه‌ی بعدی او «انحصاری» بود. آخرین نمایشنامه‌ی او «متهم» در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۰ در تئاتر رویال ویندزور اجرا شد.

سخن ناشر

بعد از استقبال از مجموعه «قلمروی قابیل» که شامل داستان‌های پلیسی، کارآگاهی و معمایی از کشورهای مختلف جهان است. این بار قصد داریم شما همراهم عزیز را با مجموعه‌ای کارآگاهی از نویسنده‌ی سرشناس بریتانیایی آشنا کنیم.

کتاب بی‌دردسر اولین جلد از مجموعه‌ی کارآگاه «ویلیام وارویک» است که پیش‌تر ترجمه شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است. دومین کتاب این مجموعه پنهان در ملأعام بود. اکنون سومین کتاب این مجموعه پیش روی شماست.

ویلیام وارویک همیشه می‌خواست کارآگاه باشد و باوجود ناراحتی و مخالفت پدرش تصمیم می‌گیرد که به جای وکیل شدن مانند پدرش؛ سِر جولیان وارویک و خواهرش گریس، به نیروی پلیس متروپولیتن لندن بپیوندد.

پس از حل کردن پرونده‌ی تابلوی گمشده رامبراند و گیرانداختن عاصم رشیدی؛ فروشنده بدنام مواد مخدر، که شبکه گسترده تولید و پخش مواد مخدر خود را در خارج از لندن راه انداخته بود، برای خود اعتباری ویژه در اداره پلیس کسب کرد.

بازرس کارآگاه ویلیام وارویک وظیفه دارد یک حیطه فعالیت تازه و خطرناک را برای افشای فساد در قلب نیروی پلیس متروپولیتن به طور مخفیانه بر عهده بگیرد. در این میان محاکمه رشیدی و ماجرای مایلز و کریستینا نیز همچنان در جریان است.

تمرکز تیم او بر کارآگاه گروهبان جری سامرز، افسر جوانی است که سبک زندگی عجیبی دارد. در این حین سامرز رابطه‌ای شخصی با یک مامور

پلیس زن در تیم ویلیام برقرار می‌کند و تعادل تحقیقات را به هم می‌ریزد. در حالی که افسران مخفی او دام‌هایشان را پهن می‌کنند، ویلیام متوجه می‌شود میزان فساد ممکن است بسیار بالاتر از ارزیابی اولیه او باشد و همکارانش بیش از آن چیزی که او فکر می‌کرد مایل به چشم پوشی باشند... جفری آرچر به دنبال کتاب پنهان در ملأعام، پرفروش‌ترین کتاب بین‌المللی، در سومین قسمت از زندگی کارآگاه ویلیام وارویک بار دیگر مهارت خود را در هنر داستان‌سرایی به نمایش می‌گذارد. این مجموعه نشان خواهد داد که ویلیام وارویک قرار است به یکی از ماندگارترین میراث جفری آرچر تبدیل شود.

کاوه عصاره

در جریان نبرد کپنهاگ در سال ۱۸۰۱، فرمانده ناو سرفرماندهی به لرد نلسون اشاره کرد که باید حمله به ناوگان دانمارکی را متوقف و عقب‌نشینی کند.

نلسون تلسکوپ را روی چشم کور خود گذاشت و گفت: «من هیچ علامتی نمی‌بینم.» او با تخطی از دستور فرمانده، به حمله ادامه داد و در نبرد پیروز شد.

این رویداد به نام چشم‌پوشی مشهور شده است.

فصل یک

۱۹ مه ۱۹۸۷

گروه‌بان کارآگاه وارویک^۱ ابتدا پلک زد.

بعد قاطعانه گفت: «یه دلیل خوب بهم بدید که چرا نباید استعفا بدم.»
فرمانده هاوکسی^۲ پاسخی داد که باعث تعجبش شد. «می‌تونم به چهار دلیل فکر کنم.»

ویلیام می‌توانست یک، دو و یا احتمالاً سه دلیل بیاورد، اما نه چهار دلیل، برای همین فهیمد هاوک او را گیر انداخته است؛ اما همچنان مطمئن بود می‌تواند خود را خلاص کند. نامه‌ی استعفای خود را از جیب داخلی‌اش بیرون آورد و آن را روی میز روبه‌رویش گذاشت. هرچند حرکت تحریک‌آمیزی بود، اما قصد نداشت تا زمانی که فرمانده چهار دلیلش را فاش نکرده بود، آن را تحویل دهد. آنچه ویلیام نمی‌دانست، این بود که پدرش قبلاً با هاوک تماس گرفته بود تا به او هشدار دهد که پسرش قصد استعفا دارد و با این کار به فرمانده فرصت آمادگی برای رویارویی با این مسئله را داده بود.

فرمانده با گوش دادن به سخنان حکیمانه‌ی سر جولین^۳، متوجه شد که چرا کارآگاه گروه‌بان وارویک تصمیم گرفته بود استعفا دهد. تعجب نکرده بود و قصد داشت از ویلیام و سخنرانی از پیش آماده‌شده‌اش پیشی بگیرد. هاوک اولین سرویس خود را پرتاب کرد، اما برگ برنده‌اش را رو نکرد. گفت: «مایلز فاکنر^۴، عاصم رشیدی^۵ و سرپرست لامونت^۶.»

^۱ Warwick

^۲ Hawksby

^۳ Sir Julian

^۴ Miles Falkner

^۵ Asem Rashidi

^۶ Lamont

ویلیام پاسخ نداد.

«مایلز فاکنر، همون طور که می‌دونی، هنوز فراریه و با وجود اعلام به همه‌ی بنادر، به نظر می‌رسه آب شده و رفته تو زمین. من بهت نیاز دارم تا اون رو از هر سوراخ روباهی که توش قایم شده، بیرون بکشی و برش گردونی به پشت میله‌های زندان، جایی که بهش تعلق داره.»

ویلیام توپ را به زمین او برگرداند و گفت: «پاسبان کارآگاه اداجا^۱ به خوبی از عهده‌ی این کار برمی‌آد.»

«اما اگه شما دو نفر با هم به صورت تیمی کار کنید، درست مثل همون کاری که در عملیات اسب تروا کردید، امکان موفقیت‌تون به‌طور قابل‌توجهی بالا می‌ره.»

ویلیام در تلاش برای در دست گرفتن مجدد ابتکار عمل، گفت: «اگه عاصم رشیدی دلیل دوم شماسه، می‌تونم بهتون اطمینان بدم که سرپرست لامونت بیشتر از اندازه‌ی کافی شواهد و مدارک جمع کرده تا اطمینان پیدا کنه طرف تا چندین سال نتونه روشنایی روز رو ببینه و مسلماً شما برای حمایت از اون نیازی به من ندارید.»

فرمانده زیرکانه جواب داد: «احتمال این موضوع می‌رفت، اگه لامونت امروز صبح استعفا نداده بود.»

ویلیام که برای بار دوم دچار حیرت شده بود، فرصت نکرد پیامدهای این مکاشفه را بررسی کند، چون هاوک افزود: «مجبور شد حقوق بازنشستگی کامل خودش رو قربانی کنه، بنابراین وقتی زمان ارائه شواهد در دادگاه رشیدی رسید، احتمال داره نتونه همکاری زیادی بکنه.»

ویلیام تلاشی برای پنهان کردن طعنه در کلامش نکرد و گفت: «با پول نقدی که در ساک خالی تو کارخانه موادمخدر رشیدی پیدا کرد، بیشترش رو جبران کرد.»

«دیگه نه. به لطف مداخله‌ی تو، تا پنی آخر اون پول‌ها رو برگردوند و یک

^۱ Adaja

چیز مسلمه. مطمئناً من به دو استعفا تو به روز نیاز ندارم.»

ویلیام زیر لب گفت: «پانزده صفر.^۱»

«تو بهترین گزینه برای گرفتن جای لامونت به‌عنوان شاهد اصلی دادستانی

سلطنتی در محاکمه‌ی رشیدی هم هستی.»

سی صفر.^۲

ویلیام هنوز در فکر بود که هاوک چه چیز دیگری در آستین داشت. تصمیم گرفت تا زمانی که فرمانده سومین دلیلش را مطرح نکرده بود، سکوت کند.

هاوکسبی گفت: «امروز صبح زود کمیسر رو دیدم.» بعد از مکث مختصری

ادامه داد: «از من خواسته تا واحد جدیدی تشکیل بدم که مسئول رسیدگی

به فساد در پلیس باشه.»

ویلیام گفت: «پلیس متروپولیتن^۳ همین حالا هم یک واحد مبارزه با فساد

داره.»

«این یکی واحد پویاتره و شما مأمور مخفی خواهید بود. کمیسر دستم رو

باز گذاشته تا تیم خودم رو با تنها هدف حذف افراد فاسد از مجموعه انتخاب

کنم، درست عین کلمات اون رو می‌گم. اون از تو می‌خواد که به‌عنوان افسر

مسئول من فعالیت کنی و گزارش تحقیقات روزانه‌ت رو مستقیم به من بدی.»

پاسخ ویلیام به آن شرایط زیرکانه بود. «کمیسر روحش از وجود من خبردار

نیست.»

«من بهش گفتم که تو افسر پشت موفقیت عملیات اسب تروا بودی.»

چهل صفر.^۴

هاوک ادامه داد: «صادقانه بگم، مسئولیت مزخرفیه. بیشتر وقتت صرف

تحقیق و تجسس همکارانی می‌شه که تنها مرتکب جرم‌های جزئی شدن.»

فرمانده قبل از پرتاب سرویس بعدی دوباره مکث کرد. «با این حال، پس از

^۱ Fifteen Love نخستین امتیاز گیم در تنیس. Love در امتیازدهی تنیس به معنای صفر است.

^۲ Thirty Love دومین امتیاز گیم در تنیس.

^۳ Met (Metropolitan Police)

^۴ Forty Love سومین امتیاز گیم در تنیس.

مورد لامونت، کمیسر دیگه تمایلی به نادیده گرفتن این مسائل نداره، به همین دلیل من تو رو پیشنهاد دادم.»

ویلیام نتوانست توپ را به زمین هاوک برگرداند و گییم اول را پذیرفت. هاوک گفت: «اگه تصمیم داری این مسئولیت رو به عهده بگیري، این اولین وظیفهت خواهد بود.» و پرونده‌ای با عنوان محرمانه را روی میز به سمت او هل داد.

ویلیام لحظه‌ای تردید کرد. کاملاً می‌دانست که این یک دام دیگه بود، اما نمی‌توانست در برابر میل به باز کردن پرونده مقاومت کند. نام گروهیان کارآگاه جی. آر. سامرز^۱ با حروف بزرگ و پررنگ روی صفحه‌ی اول چاپ شده بود. نوبت سرویس زدن ویلیام بود.

ویلیام گفت: «من در هندون^۲ با جری بودم. اون یکی از زبر و زرنگ‌ترین بچه‌های ورودی ما بود. تعجب نمی‌کنم که گروهیان کارآگاه شده. برای ارتقای زود هنگام سفارشش رو کردن.»

«و به دلیل قانع‌کننده. اولین کاری که باید انجام بدیم، اینه که یه بهانه‌ی منطقی پیدا کنیم تا تو دوباره باهش ارتباط برقرار کنی. در این صورت می‌تونی اعتمادش رو به دست بیاری و متوجه بشی که آیا اتهاماتی که افسر ارشدش اعلام کرده، بهش وارده یا نه.»
خطای پا.^۳

«ولی اگه بدونه که من عضو واحد مبارزه با فساد هستم، احتمالاً دیگه مثل یه دوست قدیمی که مدتی اون رو ندیده، از من استقبال نخواهد کرد.»
«تا جایی که به هرکس دیگه تو این ساختمان مربوط می‌شه، تو همچنان مشغول کار در جوخه‌ی موادمخدر هستی و داری برای محاکمه‌ی رشیدی آماده می‌شی.»
سرویس دوم.

^۱DETECTIVE SERGEANT J. R. SUMMERS

^۲ Hendon

^۳ Foot Fault سرو زدن بدون آنکه لاقال یک پا روی زمین باشد (تنیس)

ویلیام گفت: «سخت بتونم بگم جاسوسی دوستان و همکارام وظیفه‌ی و سوسه‌برانگیزیه. هیچی نیستم جز یه خبرکش مخفی.»
هاوک گفت: «کاملاً درسته، اما اگه این موضوع کمکی می‌کنه، باید بگم که پاسبان کارآگاه اداجا و پاسبان کارآگاه رویکرافت^۱ هم ثبت‌نام کردند و من بهت این اجازه رو می‌دم تا دو پاسبان جدید رو برای تشکیل تیم خودت انتخاب کنی.»
پانزده صفر.

«به نظر می‌رسه فراموش کردید قربان، که وقتی لامونت بعد از حمله‌ی عملیات اسب تروا اون کیسه پول رو برای خودش پر می‌کرد، به روی خودش نیاورد.»

هاوک پاسخ داد: «نه، این کار رو نکرد. پاسبان کارآگاه رویکرافت یک گزارش جامع محرمانه به من ارائه کرد. یکی از دلایلی که پست گروهبانی رو بهش برگردوندم، همین بود.»
سی صفر.

ویلیام گفت: «مسلماً باید به اطلاع همه برسه.»
«نه تا وقتی به من کمک نکرده تا نه‌تنها لامونت رو متقاعد کنم پول‌ها رو برگردونه، بلکه استعفاش رو هم ارائه بده.»
چهل صفر.

ویلیام مکثی کرد و گفت: «لازمه قبل از هرگونه تصمیم‌گیری، درمورد پیشنه‌ادتون با بث و خانواده‌م صحبتی داشته باشم.»
هاوک گفت: «متأسفانه امکانش نیست. اگه تصمیم‌گیری این مسئولیت حساس رو بپذیری، هیچ‌کس خارج از این دفتر نباید چیزی در این باره بدونه. حتی خانواده‌ی تو باید بر این باور باشند که هنوز با جوخه‌ی موادمخدر کار می‌کنی و داری خودت رو برای محاکمه‌ی رشیدی آماده می‌کنی. حداقل این ویژگی مثبت رو داره که دروغ نگفتیم، چون بعد از پایان محاکمه تو هر دو

^۱ Roycraft

کار رو با هم انجام خواهی داد.»

ویلیام پرسید: «می‌تونه بدتر از این هم بشه؟»

هاوک گفت: «اوه، بله. افسر ارشد بازدید در پنتونویل^۱ به من خبر داد که عاصم رشیدی امروز صبح جلسه‌ای با دوست قدیمی ما آقای بوث واتسون^۲ مشاور ملکه رزرو کرده. بنابراین، باید بگم، بازرس کارآگاه وارویک، که یه پرونده‌ی آشکار به نظر می‌رسه، حالا باید در هاله‌ای از ابهام قرار بگیره.»

چند لحظه طول کشید تا ویلیام متوجه شود فرمانده برگ آس خود را رو کرده است. نامه‌ی استعفایش را برداشت و به جیب خود برگرداند.

مایلز فاکنر هنگام خروج از یک وانت بی‌نشان گفت: «تا چند روز دیگه می‌بینمت، ادی^۳.» و تنها قسمت از فرارش را که از قبل تمرین نکرده بود، آغاز کرد.

با احتیاط از مسیری کاملاً آشنا به سمت ساحل رفت. بعد از حدود صد متر سیگار روشنی را دید. یک فانوس دریایی که پناهنده‌ی فراری را به سلامت از صخره‌ها دور می‌کرد.

مردی که سر تا پا سیاه پوشیده بود، داشت به سمت او می‌آمد. با هم دست دادند، اما هیچ‌کدام حرفی نزدند.

کاپیتان تنها مسافر خود را از روی شن و ماسه به سمت یک قایق موتوری راهنمایی کرده که روی آب کم‌عمق بالا و پایین می‌رفت. وقتی روی عرشه رفتند، ملوان موتور را روشن کرد و آن‌ها را به سمت قایق تفریحی که در انتظار بود، هدایت کرد.

مایلز تا وقتی کاپیتان لنگر را بالا نکشید و بادبان‌ها را نگشود، خیالش راحت نشد و تا وقتی به خارج از آب‌های ساحلی نرسیدند، خدا را شکر نکرد. می‌دانست اگر او را بگیرند، نه‌تنها حکمش دو برابر می‌شود، بلکه فرصت دومی برای فرار به او داده نخواهد شد.

^۱ Pentonville

^۲ Booth Watson

^۳ Eddie

فصل دو

آقای بوث واتسون مشاور ملکه روی صندلی مقابل موکل احتمالی‌اش نشست، پرونده‌ای ضخیم از کیف گلاستونش درآورد و روی میز شیشه‌ای جلوی او گذاشت.

بعد گفت: «با علاقه‌ی شایانی پرونده‌ی شما رو بررسی کردم، آقای رشیدی. و مایلم به‌طور خلاصه به اتهامات علیه شما و دفاع احتمالی‌تون بپردازم.»
رشیدی سرش را تکان داد. چشمانش را از وکیلی که روبه‌رویش نشسته بود، برنداشت.

هنوز تصمیم نگرفته بود که به‌قول فاکنر، بی دلیلو^۱ را به کار بگیرد یا نه. هرچه باشد، حبس ابد می‌توانست تصمیم‌گیری را به تعویق بیندازد. او به سگ پشمالو با گوش‌های آویزان پادشاه چارلز^۲ نیاز داشت تا هیئت‌منصفه را افسون کند و از رات وایلر^۳ که شاهد‌های دادگاه سلطنتی را وحشیانه از هم می‌درد، خشمگین شود. آیا بوث واتسون آن حیوان بود؟

«دادگاه سلطنتی قصد داره ثابت کنه که شما امپراتوری موادمخدر خودتون رو در سطح گسترده‌ای راه انداخته بودید. اون‌ها شما رو متهم به واردات مقادیر زیادی هروئین، کوکائین و سایر مواد غیرقانونی خواهند کرد که طبق ادعاشون میلیون‌ها پوند ارزش درآمد کسب کرده و شبکه‌ای جنایی از نمایندگان، فروشندگان و پیک‌ها رو در کنترل داشتید. من می‌تونم استدلال کنم که شما چیزی جز یک تماشاچی بی‌گناه گرفتار در خط آتش حمله‌ی پلیس متروپلیتن نبودید و وقتی فهمیدید از اون محل برای چه کاری استفاده می‌شد، هیچ‌کس بیشتر از شما وحشت‌زده نشده بود.»

^۱ BW (Booth Watson)

^۲ King Charles

^۳ Rottweiler سگ مو کوتاه و سیاه

رشیدی پرسید: «می‌تونی با هیئت‌منصفه تبانی کنی؟»
بوث واتسون قاطعانه جواب داد: «نه توی این کشور.»
«قاضی چطور؟ می‌تونی بهش رشوه بدی؟ یا ازش باج‌گیری کنی؟»
«نه. با این حال، اخیراً چیزی درباره‌ی آقای قاضی ویتاکر^۱ فهمیدم که می‌تونه برای اون شرم‌آور و در نتیجه برای ما مفید باشه، اما نیاز به بررسی مجدد داره.»

رشیدی پرسید: «مثل چی؟»
«حاضر نیستم اون رو فاش کنم، مگر اینکه و تا زمانی که تصمیم بگیرم که آیا تمایل به وکالت شما دارم یا نه.»
هرگز به ذهن رشیدی خطور نکرده بود که بوث واتسون را نتوان خرید.
«در حال حاضر، بهتره وقت محدودمون رو صرف بررسی دقیق اتهامات با جزئیات بیشتر و دفاع احتمالی‌تون کنیم.»

دو ساعت بعد رشیدی تصمیمش را گرفته بود. درک بوث واتسون از جزئیات قانونی جرم و جنایت، و اینکه چطور قانون را می‌توانست بدون تخطی از آن دور بزند، برایش روشن کرد که چرا مایلز فاکنر تا آن اندازه روی او حساب می‌کرد. اما آیا تمایل داشت که از او که هیچ ادله‌ی محکمی برای توجیه یا اثبات نداشت، دفاع کند؟

بوث واتسون گفت: «همون‌طور که می‌دونید، خدمات دادستانی سلطنتی^۲ موقتاً تاریخ محاکمه‌ی شما رو برای پانزدهم سپتامبر در اولدبیلی^۳ ثبت کرده.»

«پس لازمه که به‌طور مرتب باهات مشورت کنم.»
«من صد پوند در ساعت هزینه می‌گیرم.»
«ده هزار پوند بهت پیش‌پرداخت می‌دم.»
«محاکمه می‌تونه چندین روز یا احتمالاً هفته‌ها طول بکشه. اضافه‌ی هزینه

^۱Whittaker Mr Justice

^۲Crown Prosecution Service

^۳Old Bailey

خودش اهمیت داره.»

رشیدی گفت: «پس بذار بکنیمش بیست‌هزار پوند.»

بوث واتسون سرش را آرام به نشانه‌ی موافقت تکان داد. بعد گفت: «یه چیز دیگه هم هست که باید بدونید. وکالت دادگاه سلطنتی رو سر جولین وارویک^۱ مشاور ملکه به عهده داره و دخترش گریس^۲ هم دستیارشه.»
«و بدون شک پسرش همچنان امیدواره که مدارک و شواهدش رو ارائه کنه.»

بوث واتسون قاطعانه گفت: «اگه این‌طور نبود، شما قبل از شروع محاکمه شکست می‌خوردید.»

«پس باید بهش تعلیق اجرای حکم بدیم، دست‌کم تا بعد از اینکه اون رو در جایگاه شهود سر جاش بنشونی.»

وقتی در باز شد و افسر وظیفه به آن‌ها ملحق شد، گفت: «شاید حتی لازم نباشه از این بچه‌مثبت که خیلی اسم مناسبه براش، بازجویی کنم. از هیئت‌منصفه می‌خوام که اون سرپرست سابق نه‌چندان درستکار، لامونت رو به خاطر بسپارن، نه گروه‌بان کارآگاه ویلیام وارویک رو.»
«پنج دقیقه دیگه وقت دارید، آقا. همین حالا هم از زمان تعیین‌شده فراتر رفتین.»

بوث واتسون سر تکان داد. بعد از بسته شدن در پرسید: «سؤال دیگه‌ای ندارین، آقای رشیدی؟»

«اخیراً از مایلز خبری شنیدی؟»

«آقای فاکنر دیگه موکل من نیست.» لحظه‌ای مکث کرد، بعد ادامه داد:
«چرا می‌پرسین؟»

«یه پیشنهاد تجاری دارم که ممکنه براش جالب باشه.»

بوث واتسون که به‌نحوی نشان داد هنوز با فاکنر در ارتباط است، گفت:
«شاید بتونین من رو در جریانش قرار بدین.»

^۱Sir Julian Warwick QC

^۲Grace

«سهام شرکت من، مارسل و نفه^۱، بعد از تبلیغات منفی مطبوعات که در پی دستگیریم صورت گرفت، سقوط کرد. به یک نفر نیاز دارم که پنجاهویک درصد از سهامم رو به قیمت فعلی بازار خریداری کنه، چون حالا که توی زندانم، اجازه ندارم در بازار سهام معامله کنم. وقتی آزاد شدم، دو برابر سهام رو به قیمت روز بهش پس می‌دم.»

«اما این کار تا مدت درازی ممکن نیست.»

«اگه من رو قسر درببری، بهت دو برابر پرداخت می‌کنم.»

بوث واتسون دوباره سر تکان داد.

ویلیام نتوانست در برابر سفر بازگشت به بریکستون^۲ با اتوبوس مقاومت کند.

با این حال، این بار چهل افسر پلیس مسلح را که درصدد نابودی بزرگ‌ترین باندهای موادمخدر در پایتخت بودند، همراهی نمی‌کرد، بلکه همراه انبوهی از خانم‌های خانه‌دار بود که به قصد خرید راهی فروشگاه بودند.

در طول سفر به برخی از مکان‌های دیدنی نگاه می‌کرد، او را به یاد عملیات اسب تروا که درست یک روز قبل بود، می‌انداخت؛ ولی این اتوبوس در هر ایستگاه توقف می‌کرد تا مسافران آن پیاده و سوار شوند و طبقه‌ی بالای آن تبدیل به مرکز فرماندهی نشده بود که هاوک بتواند از آنجا بر بزرگ‌ترین حمله‌ی ناگهانی پلیس برای گرفتن موادمخدر در تاریخ متروپولیتن نظارت کند.

دو بلوک ساختمانی بلند نمایان شد. در ایستگاه بعدی، ویلیام با سرعت از پله‌ها پایین رفت و از اتوبوس بیرون پرید تا همکاری پاسبان کارآگاه جکی رویکرافت^۳ را پیدا کند که در پناهگاه منتظرش نشسته بود. این بار دیده‌بان‌هایی در جایگاه مناسب قرار نداشتند که مانع ورود آن‌ها به ساختمان شوند.

^۱ Marcel and Neffe

^۲ Brixton

^۳ Jackie Roycroft

همان‌طور که به بلوک بی^۱ نزدیک شدند، پیرزنی از کنار آن‌ها گذشت که داشت یک چرخ‌دستی مملو از کیسه‌های سنگین را به جلو هل می‌داد. ویلیام دلش برای او سوخت، اما چیزی باعث شد که بچرخد و قبل از اینکه راهش را به سمت ساختمان ادامه دهد، نگاهی دوباره به آن پیرزن بیندازد. او و پاسبان کارآگاه رویکرافت پا به آسانسور گذاشتند- نگهبانی آنجا نبود که مانع پیشرفت‌شان شود- و جکی دکمه‌ی طبقه‌ی بیست‌وسوم را زد.

جکی به او گفت: «افسران صحنه‌ی جرم^۲ از قبل این محل رو تجزیه و تحلیل کردن و هیچی به دست نیاوردن. ولی هاوک حس می‌کرد که ما باید در هر صورت نگاه دقیق‌تری بندازیم، شاید چیزی از قلم افتاده باشه. کله‌ی سحر از اینجا رفتن.»

ویلیام آهسته و کشیده گفت: «هیچ نظری ندارم که چه زمانی ممکنه رفته باشن، اما مطمئنم که در نامناسب‌ترین حالت ممکن رفتن.»

جکی گفت: «ادامه بده، بگو ببینم.»

ویلیام گفت: «سر هارکورت کورتلی^۳ در لندن اشورنس^۴ خطاب به لیدی گای اسپانکر^۵» و وقتی نگاه پرسشگر روی صورت جکی را دید، ادامه داد: «یه نمایشنامه‌ی کمدی از بوسیکالته^۶.»

جکی در حالی که از آسانسور وارد راهرو می‌شدند تا به درِ سنگینی که به دیوار تکیه داده شده بود برسند، گفت: «ممنونم از این بخش از شواهد قانع‌کننده‌ای که ارائه کردی.»

تعمیرکار به خودش زحمت چند قفل را نداده بود، راحت در را کنده و یک غار باقی گذاشته بود. غار علاء‌الدین^۷؟

^۱ B

^۲ SOCO (Scenes of Crime Officer)

^۳ Sir Harcourt Courtly

^۴ London Assurance

^۵ Lady Gay Spanker

^۶ Boucicault

^۷ Aladdin's Cave مکانی مملو از تعداد زیادی از اقسام عجیب‌وغریب یا گران‌بها.

ویلیام در حالی که وارد آپارتمانی می‌شد که برای می‌فر^۱ جایی نامناسب و غیرعادی به نظر می‌رسید، گفت: «آفرین، جیم.» اناثیه‌ی مدرن و شیک در هر اتاق تلنبار شده بود، فرش آن قدر ضخیم بود که آدم در آن فرومی‌رفت، در حالی که نقاشی‌های معاصر مانند بریجت رایلی^۲، دیوید هاکنی^۳ و آلن جونز^۴ دیوارها را آراسته بودند. ظروف شیشه‌ای لالیک به‌طور گسترده در اطراف آپارتمان پراکنده شده بود که ویلیام را به یاد تربیت و پرورش فرانسوی رشیدی می‌انداخت. فقط می‌توانست به این فکر کند که چطور چنین مرد فرهیخته‌ای به چنین سرانجام شیطنانی رسیده بود.

جکی شروع به جست‌وجو در اتاق پذیرایی کرد، به دنبال هر نشانه‌ای از مواد مخدر بود. در حالی که ویلیام روی اتاق خواب اصلی متمرکز شد. خیلی طول نکشید که پذیرفت افسران صحنه‌ی جرم کارشان را به‌دقت و ظرافت انجام داده بودند، اگرچه از فقدان اشیای روزمره که انتظار داشت در یک آپارتمان اشغال شده پیدا کند، گیج شده بود. هیچ اثری از شانه، برس مو، مسواک و صابون نبود. فقط یک ریل کت‌وشلوار سویل‌رو^۵ و دوجین پیراهن دست‌دوز از فروشگاه پینک^۶ در جرمین استریت^۷ بود که انگار تازه از خشک‌شویی برگشته بودند. بوث واتسون به‌راحتی می‌توانست ادعا کند که هیچ‌یک از آن‌ها به موکلش تعلق نداشتند، ولی بعد حروف اول ای. آر.^۸ را دید که داخل جیب کت یکی از آن لباس‌ها گلدوزی شده بود آیا بوث واتسون می‌توانست به همین راحتی آن را رد کند؟ ویلیام کت را مرتب تا کرد و در کیسه‌ی شواهد قرار داد.

^۱ Mayfair نام منطقه‌ای اعیان‌نشین در بخش مرکزی لندن

^۲ Bridget Riley یکی از نقاشان پیشگام هنر دیدگانی

^۳ David Hockney نقاش، طراح، چاپگر، عکاس انگلیسی و یکی از مهم‌ترین پیشگامان جنبش پاپ آرت دهه ۱۹۶۰

^۴ Allen Jones هنرمند پاپ بریتانیایی که بیشتر به‌خاطر نقاشی‌ها، مجسمه‌ها و لیتوگرافی‌هایش شناخته می‌شود.

^۵ Savile Row خیابانی در می‌فر، مرکز لندن که عمدتاً به‌دلیل خیاطی سفارشی و سنتی برای مردان شناخته شده است.

^۶ Pink

^۷ Jermyn Street

^۸ A.R.

مورد بعدی که توجهش را جلب کرد، عکسی در یک قاب‌عکس نقره‌ای حکاکی‌شده روی میز کنار تخت بود که بیشتر شبیه باند استریت^۱ بود تا بریکستون. آن را برداشت و نگاه دقیق‌تری به زن داخل عکس انداخت. گفت: «مچت رو گرفتم.» بعد قاب‌عکس نقره‌ای حجیم را در کیسه‌ی شواهد دیگری قرار داد.

بعد از اینکه شماره‌تلفنی که در طرف دیگر تخت بود را یادداشت کرد، شروع به بررسی نقاشی‌های روی دیوار کرد. گران‌قیمت و مدرن بودند، اما مدرک محسوب نمی‌شدند مگر اینکه معلوم شود رشیدی آن‌ها را از فروشنده‌ی معتبری که مایل است به‌عنوان شاهد سلطنتی در دادگاه حاضر شود و نام مشتری خود را فاش کند، خریداری کرده باشد. بعید بود. گذشته از این، آن نقاشی‌ها چندان به نفعش نبودند. عکس با قاب نقره‌ای هنوز برگ برنده‌اش بود.

مکشی کرد و داشت نقاشی وار هول^۲ از مرلین مونرو^۳ را تحسین می‌کرد که افسر صحنه‌ی جرم برای کشف گاو‌صندوق باز نشده آن را روی زمین قرار داد. بعد بلافاصله به جست‌وجوی جیم تعمیرکار رفت، که دسته‌کلیدی ساخته بود که فاگین^۴ را به تحسین واداشته بود. او در عرض چند دقیقه گاو‌صندوق را باز کرد. ویلیام درش را کشید تا کاملاً باز شود، اما با کشوی خالی آن روبه‌رو شد.

«لعنتی. حتماً دیده ما داریم می‌آیم.» ناگهان به یاد خانمی افتاد که چند لحظه پیش از کنارش رد شده بود و داشت یک چرخ‌دستی سنگین را هل می‌داد. می‌دانست یک جای کار او می‌لنگد و بعد یادش افتاد که جریان از چه قرار بود.

همه‌چیز به شخصیت او می‌خورد به‌جز کفش‌هایش؛ آخرین مدل کتانی نایک^۵.

^۱ Bond Street

^۲ Warhol

^۳ Marilyn Monroe

^۵ Nike

^۴ Fagin یکی از شخصیت‌های منفی داستان الیور توییست، نوشته‌ی چارلز دیکنز

تکرار کرد: «لعنتی.» که جکی در درگاه ظاهر شد.

پرسید: «چیز به درد بخوری پیدا کردی؟ من که چیزی پیدا نکردم.»
 ویلیام با یک حرکت نمایشی کیسه‌ی شواهد و مدارک حاوی عکس با قاب
 نقره‌ای را بالا گرفت.

جکی در حالی که به رئیسش سلامی ساختگی می‌داد، گفت: «برنده‌ی ست
 و بازی تمام!»

ویلیام گفت: «برنده رو قبول دارم، احتمالاً بازی رو هم تموم کردیم؛ اما
 وقتی واتسون به‌عنوان مشاور و وکیل مدافع رشیدی در اولدبیلی ظاهر بشه،
 هنوز زوده درمورد پایان بازی تصمیم‌گیری کنیم.»

هیچ‌کس تمایلی نداشت پشت میز او بنشیند تا اینکه متقاعد شدند قرار
 نیست برگردد.

وقتی رشیدی صبح روز سوم پس از فرار فاکنر برای صرف صبحانه به
 غذاخوری آمد، جای او را در رأس میز خالی گرفت و از دو تن از همراهانش،
 تولیپ^۲ و راس^۳ دعوت کرد تا به او بپیوندند.

وقتی افسر زندان یک بشقاب بیکن و تخم‌مرغ جلوی او گذاشت، گفت:
 «مایلز تا حالا باید به خارج از کشور رسیده باشه.» او تنها زندانی بود که
 بیکنش پوسته نداشت. افسر دیگری یک نسخه از روزنامه‌ی فایننشال تایمز^۴
 را به او تحویل داد. کارکنان زندان به‌سرعت پذیرفته بودند که پادشاه قدیمی
 رخت برپسته و حالا یک پادشاه جدید بر تخت نشسته بود. به ملازم پادشاه
 هشدار داده نشد. پادشاه جدید جانشین طبیعی فاکنر بود و مهم‌تر اینکه
 حواس‌شان بود که مزایای جانبی آن‌ها همچنان آماده و موجود باشد.

رشیدی پس از اسکن لیست معاملات بورس احم کرد. مارسل و نفه^۵ یک
 شبه ده پنس دیگر سقوط کرده و شرکتش را در برابر یک پیشنهاد خرید

^۱ Game, set and match در تنیس به این معناست که یک بازیکن در گیم و ست نهایی برده و در نتیجه
 برنده‌ی مسابقه شده است.

^۲ Tulip

^۳ Ross

^۴ Financial Times

^۵ Neffe Marcel and

آسیب‌پذیر کرده بود. با اینکه فقط چند کیلومتر دورتر از بورس اوراق بهادار بود، اما نمی‌توانست هیچ کاری در این باره انجام دهد.

تولپ همان‌طور که چنگالش را در سوسیس فرومی‌برد و آن را در دهانش می‌چپاند، پرسید: «خبر خوبی نیست، رئیس؟»
رشیدی گفت: «یکی سعی داره من رو از تجارت بندازه بیرون، ولی وکیل همه چی رو تحت کنترل داره.»

مارلبورو من^۱ سری تکان داد. او به ندرت صحبت می‌کرد، فقط گهگاه سؤالی می‌پرسید. هاوک به مأمور مخفی‌اش هشدار داده بود که پرسیدن سؤالات زیاد رشیدی را مشکوک می‌کند. «فقط گوش کن و آن قدر شواهد جمع کن که مطمئن شویم نتواند به این زودی‌ها آزاد شود.»

رشیدی پرسید: «آخرین اخبار درباره‌ی مشکل عرضه چیه؟»
تولپ به او اطمینان داد: «تحت کنترله. تا یه هفته به هزارتا می‌رسه.»
«بویل‌آچطور؟ ظاهراً هنوز هم تمام مشتریای قدیمی خودش رو تأمین می‌کنه، بخش زیادی از سود من رو می‌بره برای خودش.»
«دیگه مشکلی نداره، رئیس. انتقالش دادن به یه هلفدونوی توی جزیره‌ی وایت^۲.»

«چطور ترتیب این کار رو دادی؟»
تولپ بدون توضیح اضافی گفت: «افسر انتقال چند ماهی می‌شد که پرداخت رهنش عقب افتاده بود.»

رشیدی گفت: «پس بهتره ماه بعدیش رو از پیش پرداخت کنی. بویل تنها زندانی‌ای نیست که می‌خوام منتقل شه و ریسک این یکی کمتر از جایگزینه. تو چطور، راس؟ کی قراره ما رو ترک کنی؟»
«هفته‌ی بعدی عازم فورد اوپن^۴ هستم، رئیس. مگه اینکه شما بخواین سر جام بمونم.»

«نه، لازمه هرچه سریع‌تر برگردی تو خیابون. اون بیرون خیلی بیشتر به دردم می‌خوری.»

^۱ Marlboro Man

^۲ Boyle

^۳ Isle of Wight یکی از شهرستان‌ها و بزرگ‌ترین جزیره‌ی انگلستان در کانال مانش

^۴ Ford Open

فصل سه

در زندان، یهودیان و مسلمانان تنها فرقه‌هایی هستند که مذهب خود را جدی می‌گیرند. هرچند، این مسیحیان هستند که در مراسم مذهبی بیشترین حضور را دارند.

هر یکشنبه صبح نمازخانه زندان مملو از گناهکارانی است که نه فقط خدا را باور ندارند، بلکه در بیشتر موارد هرگز در مراسم کلیسا حضور پیدا نکرده‌اند؛ اما از آنجایی که حضور در مراسم به معنای خروج از سلول زندان حتی برای یک ساعت و دیدن روشنایی روز است، به یکی از بزرگ‌ترین گردهمایی‌های لندن در آن صبح می‌پیوندند.

لازم است که تقریباً کل کارکنان ۷۰۰ نوکیش را از سلول‌هایشان تا کلیسای کوچک زیرزمین همراهی کنند تا کشیش با علامت صلیب از گله‌ی گوسفندان سیاه استقبال نماید. تا زمانی که آخرین زندانی مستقر نشود، دعای قبل از خطبه را اقامه نمی‌کند.

کلیسای کوچک بزرگ‌ترین اتاق در زندان است: نیم‌دایره، با بیست‌ویک ردیف شیبدار نیمکت چوبی رو به محراب که یک صلیب چوبی بزرگ بر آن مسلط است. اکثر زندانیان جای خود را می‌دانند. دو ردیف اول را چند گوسفند سفید پر کرده که واقعاً برای عبادت آمده‌اند. در طول دعا به زانو درمی‌آیند و هروقت کشیش نام خدا را می‌برد، فریاد هاللوویا سر می‌دهند. در هنگام خطبه هم سراپا گوش هستند. آن‌ها مثل بقیه‌ی گله نیستند که اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل می‌دهند. رتبه‌بندی خودشان را دارند و آن یکشنبه صبح برخلاف هر مکان عبادت دیگری، پرمقاصی‌ترین صندلی‌ها در عقب هستند.

قدرتمندترین زندانی‌ها در ردیف عقب می‌نشینند و کارشان را با کسانی

که روبه‌رویشان نشسته‌اند، راه می‌اندازند. عاصم رشیدی در وسط ردیف پشتی نشست، جایگاهی که تا همین اواخر مایلز فاکنر آن را اشغال کرده بود. تولیپ سمت چپ او قرار گرفت و راس در سمت راستش.

تکه‌های کاغذ به‌طور مرتب به نیمکت پشتی فرستاده می‌شد که جزئیات ملزومات زندانیان برای هفته‌ی آینده را نشان می‌داد؛ موادمخدر، الکل و مجلات پورن محبوب‌ترین اقلام هستند، اگرچه تنها یک زندانی هم درخواست یک شیشه مارمایت^۱ داشت.

کشیش گفت: «اولین سرود مذهبی امروز صبح ما این است: «کسی که می‌خواهد شجاع باشد.» آن را در صفحه‌ی دویست‌ویازده کتاب سرودهای مذهبی خودتان می‌توانید پیدا کنید.»

زائران در دو صف اول ایستادند و با صدای بلند از دل و جان خواندند، در حالی که فروشندگان در ردیف پشت، که مسیح قطعاً آن‌ها را از معبد بیرون انداخته بود، مشغول تجارت‌شان بودند.

تولیپ گفت: «سه سنگ کراک برای سلول چهل‌وچهار.» بعد تای یک تکه کاغذ را باز کرد و ادامه داد: «سی پوند.»

تا وقتی که پرداخت‌ها در پایان هر هفته انجام نمی‌گرفت، رشیدی چیز زیادی نمی‌توانست عرضه کند. هیچ‌کس در زندان بیشتر از یک هفته اعتبار نداشت. سه نفر از نگهبانان به‌عنوان پیک عمل می‌کردند که درآمد بیشتری برای آن‌ها نسبت به بسته‌ی حقوقی که به‌طور هفتگی دریافت می‌کردند، به همراه داشت. دو نفر مسئول آوردن کالا به زندان بودند، در حالی که نفر سوم، مورداعتمادترین نفر، مبالغ پرداختی را از جانب همسران، برادران، خواهران و حتی مادرها جمع‌آوری می‌کرد.

«... تا یک زائر شوید.»

جماعت سر جایشان نشستند و یک زندانی جوان اهل هند غربی جلو رفت

^۱ Marmite یک چاشنی تند انگلیسی درست‌شده از خمیر ترش که حاوی ویتامین‌های بی و اسید فولیک بوده و اولین بار در سال ۱۹۰۲ در انگلستان تولید شد و امروزه طرفداران بسیار زیادی در سرتاسر جهان دارد.